

کتابخانه فارسی کلیمه امام خمینی
میدان آیت الله کاشانی

تأثیر زن و وظیفه شناس

در زندگی

در سه پرده

بقلم عبدالحسین نوشین

از نشریات مؤسسه خاور

نشریه ۱۶۵

قیمت هر جلد یک قران

۱۹	۲۰	۲۸	جمعه	۱۹	۲۴	۲۸	دو شنبه
۲۰	۲۶	۲۹	شنبه	۲۰	۲۵	۲۹	سه شنبه
۲۱	۲۷	۳۰	یکشنبه	۲۱	۲۶	۳۰	چهارشنبه
۲۲	۲۸	۳۱	دو شنبه	۲۲	۲۷	۳۱	جمعه
۱۹	۲۰	۲۸	جمعه	۱۹	۲۴	۲۸	دو شنبه
۲۰	۲۶	۲۹	شنبه	۲۰	۲۵	۲۹	سه شنبه
۲۱	۲۷	۳۰	یکشنبه	۲۱	۲۶	۳۰	چهارشنبه
۲۲	۲۸	۳۱	دو شنبه	۲۲	۲۷	۳۱	جمعه

(مشگین فام)

(برف آور)

(سرماده)

میلادی	قمری	باستانی	روزهای هفته	میلادی	قمری	باستانی	روزهای هفته	میلادی	قمری	باستانی	روزهای هفته
۱۹۲۱	۱۳۴۹	۱۳۰۹	جمعه	۱۹۲۱	۱۳۴۹	۱۳۰۹	چهارشنبه	۱۹۲۰	۱۳۴۹	۱۳۰۹	دو شنبه
فوریه	شوال	اسفند	شنبه	ژانویه	رمضان	بهمن	پنجشنبه	دسامبر	شعبان	دی	سه شنبه
۲۰	۲	۱	جمعه	۲۱	۱	۱	چهارشنبه	۲۲	۱	۱	دو شنبه
۲۱	۲	۲	شنبه	۲۲	۲	۲	پنجشنبه	۲۳	۲	۲	سه شنبه
۲۲	۳	۳	جمعه	۲۳	۳	۳	جمعه	۲۴	۳	۳	پنجشنبه
۲۳	۴	۴	دو شنبه	۲۴	۴	۴	شنبه	۲۵	۴	۴	جمعه
۲۴	۵	۵	سه شنبه	۲۵	۵	۵	یکشنبه	۲۶	۵	۵	شنبه
۲۵	۶	۶	چهارشنبه	۲۶	۶	۶	دو شنبه	۲۷	۶	۶	یکشنبه
۲۶	۷	۷	پنجشنبه	۲۷	۷	۷	سه شنبه	۲۸	۷	۷	دو شنبه
۲۷	۸	۸	جمعه	۲۸	۸	۸	چهارشنبه	۲۹	۸	۸	یکشنبه
۲۸	۹	۹	شنبه	۲۹	۹	۹	پنجشنبه	۳۰	۹	۹	دو شنبه

کمدی
تأثیر زن و وظیفه شناس

در زندگی

در سه پرده

بقلم عبد الحسین نوشین



اشخاص قاتر

شوهر رباب

جمشید خان

مادر جمشید

زن جمشید

رباب

بچہ شیر خوارہ جمشید

رفیق جمشید

مہدی خان

رفیق جمشید

مسعود خان

پرده اول

سن

جمشید تنها

(سن اطاق جمشید را نشان میدهد - اطاق به قالی مفروش . چند صندلی و يك ميز كوچك در اطاق است يك طرف اطاق ميز تحریر قرار دارد - طرف دیگر چوب رختی بنديوار نصب و چند تکه لباس مردانه و زنانه بآن آویخته است . در يك طرف اطاق نیز يك جبهه گرامافون و چند صفحه روی ميز كوچكی قرار دارد - جمشید در حالیکه شلوار پیا دارد و فکل و کراوات خود را هنوز نزده مشغول شانه کردن سر خودش است)

جمشید - (در حالیکه جلوی آئینه ایستاده و سرخود را شانه میکند) یکروز هم که تعطیل داریم باید منزل بمانیم و چرندیات خواهرها و زن برادرهای خانم را بشنویم - پرگوئیها و ناز و غمزه خودش و صدای عروعر بیچه کم است هر روز هم يك قبیله را خانم دعوت میکنند - يكروز خاله و خانم باجی - یکروز عمه و عموقزی روز دیگر خواهرهای خانم ما را راحت نمیگذارند - اینهم زندگی شد آدم متصل توی خانه بنشیند و پرچانگی زنهارا گوش کند - این یکی از دامن خود صحبت میکند - آن یکی یلیسه های لباسش را نشان میدهد - دیگری دعوای بین خودش و هوویش را نقل میکند همه متصل و بیخود هرهر میخندند - معقول تا این بلا بصرمن نیامده بود زندگی راحتی داشتم . هر وقت میخواستم بیرون میرفتم هر وقت

میخواستم بمنزل میآدم - شبها خواب راحت میکردم - حالا از ترس گریه
 بچه جرئت نمیکنم پا بنخانه بگذارم ... در عرض ماه اگر یکشب
 هم بنخانه میآیم خواب حسابی نمیتوانم بکنم به محض اینکه چشم
 بهم میگذارم عرو عور بچه از جا میپراندم ... اینهم وضع اطاق
 و زندگی بنده است بهر چیز که احتیاج دارم باید یکساعت عقبش
 بگردم بالاخره معلوم میشود بچه گم کرده ... خدایا هیچ مردی
 را گرفتار زن نکن ... معقول تمام رفقای من آزاد و بی سرخر
 هستند هر جا بروند هر جا بیایند کسی نیست از آنها باز خواست کنند -
 اه بابا من غلط کردم زن گرفتم خانم مبصر بنده شده - در اعمال من
 نظارت میکند - از من حساب میکشد . هیچ محاسبی نمیتواند باین
 دقت حساب صد دینار صد دینار خرج را نگاه دارد . من جرئت
 نمیکنم بدون اجازه خانم يك جفت جوراب برای خودم یا دیگران
 بخرم ... اگر يك روز پنج دقیقه یکی از رفقای من بدیدن من
 بیاید خانم تا پنج روز بلکه پنجاه روز بمن قرقر میکند در صورتیکه
 هر روز خودش صدتا مهمان دارد (جمشید سرش را شانه کرده
 فککل و کراوات خود را مرتب نموده عقب سنجاق فککل میگردد)
 سنجاق من کجاست (روی میز حوله آئینه و سایر اسبابها را بهم
 میزند) خیر بیخود میگردم . اینرا هم بچه گم کرده . بله حتم دارم .
 بابا سنجاق من - حالا اگر کسی بداد من رسید (فریاد میکشد)
 بابا سنجاق من کجاست ؟ سنجاق سنجاق

سن ۲

جمشید - رباب

رباب - (در حالتیکه دستهایش را بالا زده و پیش بند
 سفیدی دارد و چنین معلوم میشود که بیرون مشغول کار خانه است

سراسیمه داخل میشود) چی است باز : چرا آنقدر داد و فریاد میکنی
- چرا بد اخلاقی میکنی -

جمشید - ساق ، سنجاق من

رباب - یواشتر حرف بزن آخر همسایه ها چه میگویند

سنجاق چه

جمشید - سنجاق زیر گلویم ، سنجاق چار قدم ، سنجاق چه!

مگر من سنجاق دیگری بغیر از سنجاق فکل دارم

رباب - من چه میدانم ، خیال کردم شاید سنجاق برای

کاری میخواهی سنجاق فکلت که روی میز است

جمشید - (اسبابها را بهم میزند) کو کجای میز ، بگو

بچه گم کرده

رباب - بچه چکار دارد بسنجاق فکل (کمی میگردد) این

سنجاق فکل آنقدر داد نزن

جمشید - پس چرا من آنقدر گشتم پیدا نکردم

رباب - چه میدانم ، برای اینکه تو نمیگردی ، بیخود

اسبابها را بدتر بهم میزنی .

جمشید - مخصوصاً يك گوشه پنهان میکنید که داد من بلند شود

رباب - این چه حرفی است ، چرا بیخود نسبت بمن سوء

ظن داری ، این عوض خدمتهائی است که من میکنم .

جمشید - اگر پنهان نمیکنید پس چرا من یکساعت میگردم

و پیدا نمیکنم

رباب - خوب ترا بخدا دیگر بس است ، يك امروز اوقات

خودت و دیگران را تلخ نکن ، بگذار من بکارهایم برسم (با عجله

خارج میشود)

سن ۳

جمشید تنها

جمشید - (مشغول لباس پوشیدن است) خدایا هیچ مرد بدبختی را گرفتار زن نکن . این بهترین نصیحتی است که من . همیشه برفقای خودم میکنم . آنها هم همیشه برای این خطی که من درزندگی کرده ام مرا سرزنش میکنند و حق هم دارند . آدم عاقل هم بدست خود آزادی خود را سلب میکند ! اه بابا من توی خانه خودم آزاد نیستم داد بکشم . مخصوصاً بهر طور شده صدای مرا در میآوردند آنوقت تا من حرف میزنم میگویند حرف زن آبرویمان پیش همسایه ها میرود اما بچه که شب و روز گریه میکند و عر میزند هیچکس هیچ نمیگوید . همه ناز و نوازشش میکنند . قربان صدقه اش میروند بنده سرشب باید خانه باشم اگر یکسب با رفقا بکافه یا سینما بروم تا یکماه دیگر باید قرقر بشوم . خانم از من گله میکنند که چرا مرا تنها گذاشتی من تا نصفه شب بیدار بودم و انتظار میکشیدم . نمیدانم خیالات مرا راحت نمیگذاشت خوب خانم بگیر بخواب . خیال نکن اینهم تقصیر من است (جمشید نیم تنه خود را برداشته عقب ماهوت پاک کن میگردد) لا اله الا الله . باز باید یکساعت عقب ماهوت پاک کن بگردم . حالا مگر پیدا میشود . به بینی بچه کدلم گوشه حیاط انداخته (شانه ، آئینه ، ماهوت پاک کن سر ، حوله سینی هر چه دم دستش میآید در اطاق پخش میکنند) من اینهمه بگردم و پیدا نمیکنم آنوقت که صدایم در میآید خانم میگویند تو نمیگردی . نخیر نیست . بابا ماهوت پاک کن کجاست . مگر جواب میدهند باید آنقدر داد بزنم تا گلویم پاره شود . ماهوت پاک کن ماهوت پاک کن ماهوت پاک کن

سن ۴

جمشید - رباب

رباب - (در حالیکه دستهایش را بپیش دامنش خشک میکند
دوان دوان داخل میشود) چرا امروز آنقدر وحشیگری میکنی...
باز دیگر چه میخواهی. بمن بگو تا بدهم

جمشید - ده مرتبه داد زدم. ماهوت پاك كن ماهوت پاك كن
رباب - کدام ماهوت پاك كن؟

جمشید - کدام! کدام! ماهوت پاك كنى كه با آن برگهای
درختها را پاك میکنم. ماهوت پاك كن هم کدام دارد!
رباب - عزیزم آنقدر داد و بیداد نکن. آنقدر باعث آبرو
ریزی نباش. آخر همسایه ها میگویند درین خانه چه خبر است که
متصل توی سر هم میزنند. يك كلمه بگو ماهوت پاك كن سر
كفش، لباس

جمشید - (قدری آرامتر) ماهوت پاك كن لباس

رباب - خوب آنکه همین جا روی میز بوده (کمی میگردد)
جمشید - کوکو، پس چرا من نمی بینم

رباب - (آنرا از روی زمین برمیدارد) این ماهوت پاك
كن لباس است که روی زمین انداخته (در حالیکه اسبابها را از روی
زمین جمع میکند و آنها را بجای خود مرتب مینماید) آقای من، عزیزم
چرا آنقدر نحسی میکنی. چرا بیخود بهانه میگیری چرا این زندگی
تلخرا بمن تلختر میکنی. منکه از زیادی کارخانه و مرتب کردن زندگی
تو و بچه داری دقیقه راحت ندارم چرا سربار من میشوی. چرا باعث
میشوی که من. متصل جوش بزنم. غصه بخورم. آخر يك خرده

هم بحال ن قدر کن . رحم داشته باش (نیم تنه جمشید را
میگیرد که براحتی بپوشد و یخه آنرا درست میکند)

جمشید - (در حالیکه نیم تنه اشرا میپوشد) من چه کرده ام
من که هفته به هفته پا بخانه نمیگذارم

رباب - همین کارهایت باعث غصه من است، چرا نباید هر
شب بخانه بیایی . من در حیاط همه حرفهائیرا که میزدی و شکایت
هائی را که میکردی شنیدم اما خیال نکن حق با تو است . خیر قدری
فکر کن ، زندگی حقیقی و شرافتمند را در نظر بیاور تا به بینی
تقصیر باکی است . که حق میگوید من یا تو . . . من نمیگویم شبها
بکافه و سینما یا تئاتر برو اما میگویم ده شب که با رفقا میروی یکشنبه
دست مرا بگیر پیر ، ده شب که با آنها تا صبح بگردش و خوشگذرانی
میروی یکساعت هم مرا پیر . اگر تو مرا بگردش نبری پس من با له
بروم . من حق حیات ندارم . من نباید گردش کنم . آیا تمام
زحمات زندگی قسمت من است . من از راحتی هیچ سهمی ندارم . . .
پارسال تابستان که یکماه ناخوش بودی یادت میآید من تمام روز
عقب حکیم و دوا و غذای تو میرفتم و هر شب بالای سر تو بینجویی
میکشیدم و تورا باذ میزدم (جمشید روی صئالی نشسته مشغول سیگار
کشیدن است) به محض اینکه خوابت میرد از ترس آنکه بچه
بیدارت نکند او را در حیاط میزدم . روی دستهای خودم میخواباندم
و تمام شب را در حیاط قدم میزدم که خوابم نبرد و اگر تو حاجتی
داشته باشی فوراً حاضر شوم . یادت میآید ؟ . . . آیا یکمرتبه این
رفقا باحوالپرسی تو آمدند . اینها همان رفقای بودند که قبل از
ناخوشی تو هر روز درین خانه پلاس بودند و بعد از آنموقع نیز باینجا
میآیند چطور شد در آنوقت ترا فراموش کردند . . . زحمات آنوقت

و همیشگی من بخاطرت هست ؟ خیال میکنی اگر خدای زکرده
یکوقت جزئی سرت درد بگیرد من کمتر از آنوقت زحمت خواهم
کشید و غصه خواهم خورد . خوب من فقط باید شریک رنج و
زحمت تو باشم ؟ از راحتی تو نصیبی ندارم ؟ گردش، تفریح، کافه،
سینما با این رفقای لاابالی . دعوا، اوقات تلخی و ناخوشیت برای
من است . من که از زحمت شکایت نمیکنم این کارها وظیفه است
که برعهده من گذارده شده و من آنها را با کمال میل انجام
میدهم اما تو نباید صدیک آنقدر که برقا میپردازی و پیرل
خرج ولگردی آنها میکنی بفکر من باشی ؟ من نمیگویم رفیق داری
بد است اما اولاً زن داری مقدم است . ثانیاً رفیق باید خوب باشد .
و الله این رفقا بدرد تو نمیخورند . اینها رفیق پول تو هستند .
تا تو دیوانه وار برای آنها پول خرج میکنی ظاهراً با تو دوست هستند
(رباب پیش میآید و يك كرك كه روی آستین جمشید است با کمال
محبت میگیرد و دور میاندازد) اگر يك روز خرج گردش و الواطی
آنها را ندهی دیگر تورا نمی شناسند ، این موضوع اختصاص باین
چند نفر ندارد غالب جوانان امروز همینطور هستند . خودشان بیفکر
و ولگردند . ابداً معنی زندگی را نمی فهمند کم است بزنگی دیگران
نیز احترام نمی کنند . جوانان زن دار را از راه در میبرند و بنخاک
سیاه مینشانند . . . میگفتی بدون اجازه من جرئت نمیکنی برای خودت
یا دیگران جوراب بخری . . .

جمشید - مگر دروغ گفتم

رباب - چرا بی انصافی میکنی . چرا حق کشی میکنی - من
میگویم هر روز پنج جفت پنج جوراب و دستمال برفقاییت . . .
بله رفقاییت وعده نکن . من میگویم مرد لازم نیست هر روز يك جفت

جوراب عوض کند و جوراب شسته هم نپوشد . والله يك زنبيل
جورابهای تو را من جمع کرده ام که هیچکدام یکدفعه بیشتر شسته
نشده . . . خودم که نمیتوانم پوشم همه را باین و آن میدهم . . . خوب
تو همه عطا و بخششت را برای دیگران داری . يك دفعه شد ازینهمه
دستمال و جوراب که برای مردم میخری از ذر بیائی و يك جفت جورابهم
برای بچه یا مادرت بامن بیاوری . يك دفعه شد يك دانه نان قندی یا
آب نبات برای بچه بخری . يك دفعه شد تو این بچه را در بغل
بگیری تا او محبت و مهربانی کنی . او را ببوسی . . . میدانی وجود
این بچه چه چیز را بتو یاد آوری میکند ؟ گوش کن . ماه اولی که
من بخانه تو آمدم بخاطرت هست ؟ یاد داری آن شب هائی را که من
در آغوش مهر تو بخواب میرفتم و صبح با بوسه های آبدارت از خواب
بیدار میشدم . . . یادت میآید چقدر پیمان وفا داری با من می بستیم .
این بچه شاهد آن عهد و پیمانها است . آنها را بتو یاد آوری میکند
چرا مثل آنروزها با من مهربان نیستی ؟ آیا حس میکنی ذره از
از محبت و دوستی من نسبت بتو کم شده ؟ چرا نباید مثل آن ایام
هر شب بخانه بیائی ؟ (گریه میکند) چرا باید هر شب را تا صبح
با دیگران به عیش و نوش بگذرانی و مرا فراموش کنی ؟

جمشید - (از جای خود بلند میشود چند قدم در اطاق قدم
میزند - با صدای گرفته و لرزان) گریه نکن . گریه نکن
رباب - چرا گریه نکنم . چرا اشک نریزم شاید ذره در
تو اثر کند . اگر بدانی چقدر خواهرهای من خوشبخت هستند -
چقدر شوهرانشان با آنها مهربانی و دوستی میکنند . چقدر زندگی
بر آنها خوش میگذرد . آنها باندازه تو پول ندارند ولی مهر و
دوستی شان از تو بیشتر است . . . میگفتی من هر روز يك قبیله را

بخانه دعوت میکنم . یکسال است کی دیده خواه‌های من پا باین خانه بگذارند . من گاهی آنها را در کوچه می بینم یا برای احوال پرسی بخانه شان میروم در صورتیکه رفقای تو هر روز و هر ساعت که تو در خانه هستی اینجا را بسر میگیرند - صدای داد و بیداد و شوخی و خنده شان تا هفت خانه میروند . چرا عوض این شورچرانها قوم و خویشان و یا چند نفر رفیق خوب را بمنزل نمیآوری

اقلا يك امروز که پس از یکسال خواه‌های من باینجا میآیند روی خوش بآنها نشان بده مرا نزد آنها خجالت زده نکن . اینهمه مادر پیرت بتو نصیحت میکند بشنو . خیر من و تو هر دو در آن است . جمشید - خوب حالا خواه بزرگت تابنده خانم چند بچه دارد؟

رباب - نه نا يك پسر شش ساله و يك دختر هیجده ساله . . .

راستی پریروز عصر که منزل پدرم رفته بودم سرشب از آنجا برمیگشتم توی کوچه تابنده را با پسرش و شوهرش دیدم که بگردش و تأثر میرفتند اگر بدانی با چه صفا و محبتی این سه نفر دست بدهست یکدیگر داده شادان و خندان باهم صحبت و گردش میکردند . (با حالت بغض و اندوه درونی) خدا میداند مدتی ایستاده بودم و از دور آنها را تماشا میکردم و بحالت آنها رشک میبردم . وقتی نزدیک شدیم از من میپرسیدند آیا من هم با تو بگردش و سینما میرویم . . . بالاخره مرا به تأثر دعوت کردند هزار گونه عذر آوردم قبول نمیکردند آخر گفتم جمشید جزئی کسالت دارد و من باید شب خانه باشم . . .

بین من خیلی از تو شکایت دارم ولی بهیچکس اظهار نمیکنم فقط بخودت میگویم و مقصودم از تمام این حرفها این است که زندگی حقیقی را برای تو مجسم کنم . وظائفی که بعهده تو است بیان ندایم . منم اگر از وظائف خودم کوتاهی میکنم تو بمن گوشزد

کن تا باین طریق با هم زندگی را بخوشی بسر بریم . . . آخر تو
چطور دلت میآید هر شب را بدون اینکه بیاد من باشی، بدون اینکه
فکر کنی که من با چه حال درین کنج خانه نشسته‌ام و هر ثانیه
منتظر ورود تو هستم با دیگران بگذرانی در صورتیکه من با تمام خستگی
که از کار خانه دارم از اول شب بانتظار تو می‌نشینم . هر صدائیکه
میآید خیال میکنم تو هستی و فوراً مایوس میشوم ، گرسنگی و خواب
بر من غلبه میکنند میخواهم شام بخورم تنهائی میل نمیکنم میخواهم
بخوابم فکر و خیال نمیگذارد . متصل فکر میکنم تو الان کجا
هستی چه میکنی که با تو است باز اگر اینکارها برای تو
ضرر نداشت انقدر غصه نمیخوردم اما میدانم این رفقای هرزه انقدر
ترا به مجلس قمار و عیش میرند تا بخاک سیاهت بنشانند . انقدر
بتو مشروب میدهند تا تورا دوباره ناخوش کنند: بالاخره از شدت
خستگی با اولین صدای خروس میخواهم و بامید آنکه اولین نظرم
بتو افتد با آخرین صدای خروس چشم باز میکنم و باز هم مایوس
میشوم . . . (در صدا میکند) در میزنند - کی است - با کسی
و عده داری ؟

جمشید - نه

رباب - (دم در میرود) کی است ؟

صدا از بیرون - آقای جمشید خان

رباب - (بجمشید) چه جواب بدهم

جمشید - (پس از قدری فکر) مسعود خان است بگو

بیاید تو .

رباب - بیرون که نباید بروی ؟ و عده که نداری

جمشید - نه

رباب - پس من میروم . اما زیاد نگهشان نداری . الان
مهمانها میآیند (رباب تا دم در میرود دو مرتبه بر میگردد) جمشید
ترا بخدا اینها زیاد اینجا نمائند - بیرون نروی . اینها بدیدن تو
میآیند - من میروم نهار را تهیه کنم .

سن ۵

جمشید - مهدی - مسعود

جمشید - (بیرون میرود در را باز میکند با مهدی و مسعود
در حالیکه سلام و علیک میکنند داخل میشوند) سلام علیکم - کجا
بودید - کجا میخواهید بروید

مهدی - به چه خوب شد لباس پوشیده حاضر هستی دیگر
معطل نمیشویم

جمشید - مگر میخواهید جایی بروید

مهدی - آره آمدیم تورا برداریم ببریم

جمشید - کجا

مهدی - يك جای خوبی

جمشید - آخر کجا

مهدی - شمیران تمام وسائل را هم مهیا کرده ایم

جمشید - افسوس که من نمیتوانم بیایم . امروز باید خانه باشم

مهدی - خانه چرا !

جمشید - مهمان داریم

مهدی - مهمان غریبه است

جمشید - نه خودمانی هستند

مسعود - (با خنده و بطور کنایه) پس اگر خودمانی

هستند ما هم بمائیم

جمشید - نه مقصودم این است که از قوم و خویشان
هستند خواهرها و زن برادر های خانم

مهدی - آخ چه حوصله داری جمشید

مسعود - آدم هم يك چنین روزی توی خانه می نشیند یا
خواهرها و زن برادرهای خانم سرکند

جمشید - چکنم مجبورم . پس از مدتی بدیدن ما می آیند...
حالا یکقدری بنشینید

مهدی - نه نه بیا زودتر برویم

جمشید - بجان تو نمیتوانم

مهدی - نمیتوانم چی است !

جمشید - قول داده ام

مهدی - تو اگر بدانی چه کسی امروز با ما بشمیران می آید
این حرفها را نمیزنی

جمشید - کی ؟

مسعود آن کسی که اینهمه

مهدی - مسعود نگو (بجمشید) خودت حدس بزن

جمشید - (پس از قدری فکر) آن کسیکه يك روز منزل

شما دیدم .

مهدی - (فکر) نه نه او نیست

جمشید - پس کی

مهدی - فکر کن

جمشید - (پس از فکر) آن کسیکه يك شیشه عطر از من

طلب دارد

مهدی - بازهم نه - درست فکر کن

جمشید - (با خوشحالی) آن کسی که من برایش میمیرم

مهدی - بارك الله خودش است

جمشید - جان من !

مهدی - جان تو !

جمشید - جان جان من !

مهدی - جان جان تو !

جمشید - (در حالیکه بشکن میزند و بهوا میبرد) چطور!

بنشین بینم

(همه می نشینند)

مهدی - چطور ندارد . کار درست شد . تو بیا بینم اگر نبود

جمشید - آخر چطور کار درست شد

مهدی - بدست مسعود

جمشید - (در حالیکه بشانه مسعود میزند) بسراو مسعود

احسنت والله نازشست میخواهی

مسعود - (دست دراز میکند) بده

جمشید - چه چیز بدهم که قابل تو باشد .

مسعود - هرچه بدهی رد نمیکنم

جمشید - هرچه بگوئی میدهم

مسعود - (فکر میکند) بعد خواهم گفت

جمشید - حاضرم - خوب تعریف کن به بینم چطور موفق شدی

مسعود - دیشب وقتی میخواستم بآن مجلس بروم . . .

راستی دیشب جای خالی ، هزار دفعه جای خالی کردم . حیف شد که نیامدی

جمشید - آخر من سه شب بود نخوایده بودم دیگر از

زور خواب نمیتوانستم راه بروم

مسعود - يك مجلسی بود که ما تا بحال آس باین شیرینی

بازی نکرده بودیم . خیلی بازی مروتی بود . بقدری بازی شیرین شده بود که آدم می باخت هم راضی بود . آخر شب هم يك جوانکی آمد آقا این توپ زد . توپ زد دست خالی ها دست خالی جمشید . - جای من خالی که همه توپ هایش را بگیرم . بجان تو حالا دیگر معروف شده ام از بس توپ گرفته ام دیگر کسی با چهار آس هم جرئت نمیکند بمن توپ بزند .

مسعود - به ! بجان خودت همه توپ هایش را گرفتم . . . یعنی اول دو تا توپ زد من هم زیر دستش بودم چون شیوه بارش را نمیدانستم ترسیدم بعد دیگر همه توپ هایش را می گرفتم (قاه قاه میخندد) بجان خودت این آخری طوری شده بود که بد بخت میگفت « یکی زیاد » من میگفتم بیست تای دیگر هم بین جمشید . - جای من خالی که بگیرم پنجاه تای دیگر هم بین - نمیخواهی صد تای دیگر

مسعود - بین ما چه دستی توپ میزد که سه لکات من میداد . . . بالاخره چهار و هفت هشت تومان یارو را سرو کیشه اش کردیم نهادی - (بمسعود) ضمناً بغلی را هم در بیاور

جمشید شماها همیشه آبدار خانه تان را حاضر دارید مسعود - بله سر باز حقیقی ما تیم که همیشه قمقمه ما را همراه داریم و حاضر السلاح هستیم (هر سه میخندند) (جمشید سه فنجان که روی میز دیگر است جلوی خودشان میگذارد مسعود آنها را پر میکند) این از آن عرقهایست که کمتر خورده آید

جمشید - سلامتی مسعود (رو بمهدیخان) تو هم بگو سلامتی مسعود

مهدیخان - سلامتی مسعود

مسعود - سلامتی هردو (پس از نوشیدن)

جمشید - خوب از موضوع اصلی صحبت کن به بینم چه کرده

مسعود - بله دیشب که بآن مجلس میرفتم در راه یارو را دیدم فوراً تعقیبش کردم هی خواست توی کوچه پس کوچه ها خودش را گم کند مگر ولش کردم - یکساعت توی کوچه ها میگشت من عقبش بودم - از هر کوچه سر در میآورد من جلویش بودم . . . بالاخره فهمید از چنک ما گریز ممکن نیست . . . دیگر بهر زبانی بود نرمش کردم (فنجانها را پر میکند) بعد با هم رفیق شدیم مدتیهم باهم میگشتیم - اگر بدانی چقدر من از تو تعریف کردم

جمشید - (فنجانرا بر میدارد) سلامتی مسعود
مسعود - سلامتی (مینوشد) چقدر از اخلاق تو از محبت و دوستی تو از بذل و بخشش تو تعریف کردم که فریفته تو شده تالاخره قول داد که امروز باهم شمیران برویم

جمشید - به ! تو بقول اینها هم اعتماد میکنی
مسعود - ترس ما جایی نمیخواهیم که زیرمان آب برود .
دا یکتوری قول میگیریم که خلافش برای هیچکس ممکن نباشد . .
الان همه منزل ابراهیم خان جمعند او هم آنجاست و منتظر ما هستند
(فنجانها را پر میکند) (در بر جمشید) بچه فکر میکنی - منتظر چه هستی بخور و پاشو معطلی لباس پوشیدن هم که نداری
جمشید - (پس از نوشیدن) آخر من قول داده ام . .

از خانم خجالت میکشم
مهدیخان - بلند شو مرد حسابی - آدم هم از زن و قوم و خویشان خود خجالت میکشد حیفت نیاید يك همچو روزی درخانه بمانی باهم میرویم شمیران ساز، آواز، عرق، بساط همه چیز آماده است
دیگر چه میخواهی

مسعود - بعلاوه کسیکه مدت‌ها عقبش می‌گشتی و دستت بدامانش
نمیرسید من حالا با هزار حيله و تدبیر بدامش انداختم میخواهی از
چنگت در برود

جمشید - (باحالت فکر) والله نمیدانم چکنم
مسعود - چکنم دیگر ندارد خوب زنها می‌آیند خودشان با
خودشان اختلاط و صحبت میکنند . عصر هم میروند بنخانهایشان
(فنجانها را پر میکند)

جمشید - آخر بدیدن من می‌آیند
مسعود - بگو کار واجبی داشتم که نتوانستم خانه بمانم
انشاءالله یکروز دیگر

جمشید - با خانم چکنم که تا یکماه دیگر گریه تحویل
من خواهد داد

مسعود - تو هم که همچنان خودت را از ده طرف گرفتار
کرده که بعقل راست نمی‌آید اینهم کار بود که کردی آزادی زیر
دلت میزد - یادت می‌آید چقدر نصیحت کردم

جمشید - آخر وقتی بنخانه می‌آمدم بقدری تنهایی اذیتم میکرد
که فوراً از خانه فرار میکردم حس میکردم که همسر و جلیسی لازم
دارم تنها بمن غذا مزه نمیکرد و ابداً اشتها نداشتم - مادرم هم که
بکلی پیرو از دنیا کناره کرده همیشه بکار خود مشغول است
مسعود - چه حرفها میزنی - این صحبتها مال آدمهای شصت

و هفتاد ساله است - من و تو حالا باید خوش بگذرانیم - سر و
کله زدن بازن و بچه را باید گذاشت برای پس فردا که چهار
صبحی از عمرمان برود

مهدی - بلند شو - بلند شو اینفکرها را نکن پیر میشوی
جمشید - (فکر میکند) چکار کنم اگر امروز نیایم بقول
تو او از دستم میرود و اگر بیایم میدانم وقتی برگردم بقدری مادر
پیرم گریه میکند که دل من کباب میشود

مهدی - اعتنا نکن - زنها گریه توی آستینشان است
مسعود - جان من تو باید فکر اساسی بکنی و قطعاً خودت
را از این گرفتاریها راحت کنی - زنکه برای من و تو قحط
نیست بعلاوه زن وبچه و خانه وزندگی برای کسانی خوبست که هیچ
جا ندارند بروند و از بس خشک هستند کسی با آنها معاشرت
نمی کند .

جمشید - (پس از فکر زیاد) پس میدانی خوبست
اینکار را بکنیم که نه سیخ بسوزد نه کباب شما ها برود من
نهار را اینجا میمانم و بعد از ظهر بشمیران میآیم شب هم آنجا
خواهیم ماند

مسعود - نه نه بجان تو نمیشود - آن شخص بامید تو میآید
میخواهی مرا دروغ گو کنی (بازوی او را میگیرد) بلند شو بلند شو
از در که بیرون رفتیم همه این عهد و پیمانها را فراموش خواهی کرد
- تو ازین فولها خیلی داده

جمشید - پس شما بروید منزل ابراهیم خان منم الان میرسم
مسعود - ما را منتظر نگذاری
جمشید - نه نه الان میرسم

مسعود - (با مهدی بطرف در میروند) زود یا که تا هوا
گرم نشده بجائی برسیم
جمشید - الان ، الساعة

مسهود - (بر میگردد) نگاه کن پول خرد هم همراه بردار
که برای سرگرمی بازی کنیم

سمن ۶

جمشید - رباب

(جمشید تنها قدری فکر میکند از حرکاتش حالت مستی
معلوم است - در کارهایش تردید دارد - بطرف میز میرود جعبه آنرا
باز میکند یکدسته اسکناس در آورده آنها را میشمارد در اینحال از
بیرون صدای رباب میآید جمشید اسکناسها را فوراً پنهان میکند)

رباب - (با خوشحالی) اینها رفتند

جمشید - (بدون اینکه او را نگاه کند) بله

رباب - (پیش میآید) چقدر عرق کرده - هوا گرم است

(صوت او را پاك میکند) کلاهت را بردار - صبر کن بروم يك

هندوانه بیاورم بخور تا خنك شوی (بطرف در میدود)

جمشید - لازم نیست لازم نیست

رباب - چرا بین چطور عرق میریزی

جمشید - میگویم لازم نیست من باید . . .

رباب - هندوانه پاره کرده حاضر است

جمشید - من باید بروم بیرون

رباب - بیرون ! کجا ؟

جمشید - (با تعجب نگاه میکند و با حالت عصبانی حرف

میزند) بیرون یعنی بیرون ازین خانه کجاهم بتو مربوط نیست

رباب - آخر میپرسم . . .

جمشید - شنیدی یا نه دیگر زیادی حرف نزن من حوصله

رباب - باز این رفقای ذلیل شده آمدند اینجا و تو را
هوائی کردند . . . (باهستگی جلو میآید در نهایت ملایمت میرسد)
جمشید جمشید تو تا بحال خیال بیرون رفتن نداشتی کار واجبی هم
بداری کجا میخواهی بروی (جمشید جواب نمیدهد) میرسم کجا
میخواهی بروی

جمشید - بیرون بیرون بیرون

رباب - میدانم تقصیر این رفقای بی همه چیز است تو حرف
آنها را گوش نکن یکروز هم برای خاطر من از گردش و عیش
صرف نظر کن - بگذار اقلا من یکروز تمام روی تو را بینم و
باتو بنشینم آخر من چه گناه کرده ام . . .

جمشید - (با بی اعتنائی) باز روضه خوانی شروع شد -

میگویم باید بیرون بروم - مجبورم

رباب - کجا؟ اگر جای نامناسبی است نرو - اگر گردش
میروی و در خانه بتو بد میگردد مراهم ببر - منم با تو میآیم منتظر
مهمانها نمیشویم

جمشید - جائی است که باید تنها بروم

رباب - آنجا کجاست؟

جمشید - (با اوقات تلخی شدید فریاد میکشد) نمیتوانم نمیتوانم

نمیتوانم شنیدی دیگر پر حرفی نکن

رباب - ای لش ای بی غیرت ای بی حمیت ای بی حس پس

من چه کنم که حرفهای من ناله های من در تو تاثیر کند (گریه
میکند) خدایا من چه گناه کرده ام که گرفتار این دیوها شده ام

پروردگارا تقصیر من اینست که عقیف و نجیب هستم - (بجمشید)

و برخواستی بی غیرت بی عاطفه هر جا میخواهی برو با هر که میخواهی

باش منهم خانه و زندگی را میگذارم و بنخانه پدرم میروم
جمشید - (بطرف در میزود) آنقدر داد بزن تا گلویت

پاره شود

رباب - (بطرف در میدود و دامان جمشید را میگیرد با
گریه) غلط کردم جمشید بمن رحم کن از غصه میمیرم - من از
خجالت بنخانه پدرم نمیتوانم بروم مرا نزد قوم و خویشان سر بزیر
نکن - مرا همراه ببر (از شدت گریه کلمات را مقطع بیان می
کند) ترا بخدا بمن رحم کن - ترا بجان مادر پیرت باین بچه
شیر خوار رحم کن - نگذار مادر بیچاره ات آنقدر اشک بریزد
(جمشید او را بزمین میاندازد و خارج میشود و در را محکم میبندد)
رباب - (از جا برمیخیزد - با صدای بلند) خداداد مرا از شماها
بگیرد - خدا ذللتان کند - خدا نیست و نابودتان کند خدا . . .
(جیغ بسیار بلندی میکشد و از در دیگر خارج میشود)



پرده دوم

(پس از ششماه)

سن ۱
جمشید

- درین پرده جمشید حالات درونی و احساساتش نسبت برافقا و از طرف دیگر نسبت بزندگی وزن و بجه اش فرق کرده . در اول جمشید کسل است . همیشه فکر میکند حالت پشیمانی دارد . بفکر چاره جوئی است ولی راه را نمی یابد - در آخر پرده که سر رشته زندگی را دوباره بدست میگیرد و خود را بساحل نجات می بیند جمشید خوشحال است . اما خوشحالیش عارضی نیست و بدینجهته کمتر ظاهر میشود در موقعیکه از رباب معذرت میخواهد بسیار ساده است زیرا حقیقه می گوید - برای اینکه تمام این احوال تجسم داده شود آکتری که رل جمشید را عهده دار میشود باید نکاتی را که در پراتز یاد داشت شده ملاحظه و عمل نماید - هرکجا نیز مطابق ذوق خود جائز دانست سکوتی اضافه نماید - اگر بجا باشد - البته مراعات کند .

این پرده قدری مختصرتر نوشته شده و بدین ملاحظه است که چون درین پرده سکوت و ژستهای طولانی از دو پرده دیگر بیشتر است طویلتر نباشد .

(سن اطاق جمشیدرا نشان میدهد - جمشید با چهره آفسرده و رنگ و روی زرد که آثار ملالت و کسالت از آن مشهود است در حالیکه يك کیف زیر بغل دارد از اداره برای نهار خوردن میآید)
جمشید - (وارد میشود کیف خود را روی میز میاندازد - در حالیکه سوت میزند و زمزمه میکند کلاه خود را بر میدارد روی يك میز پرت میکند - کت خود را میکند روی صندلی میاندازد

بسیار فکور است . از زیادی سرفه که میکند علت سینه اش معلوم است - روی صندلی می نشیند - پس از مدتی سکوت و فکر (چقدر بیحال و کسل هستم توی خانه میمانم کسل بیرون میروم بدتر - تنهایی اذیتم میکند از طرف دیگر با هیچکس میل ندارم معاشرت کنم - از مردم فرار میکنم نمیدانم چه ناخوشی دارم (برمیخیزد بطرف در میروند و بلند صدا میکند) نهار مرا بیاورید
صدای مادرش از بیرون - حاضر است الان

جمشید - بجای خود می نشیند - پس از مدتی فکر (تف باین رفقای بی شرم بیحیای بیسرف که اینطور زندگی مرا مختل کردند دارائی مرا آتش زدند - مرا از هستی انداختند - حالا هم برای اینکه دوستیشانرا بامن کامل کنند هزار تومانهم طلب قمار از من مطالبه میکنند - رسم روزگار این است بهرکس از مردم امروز خوبی کنی بخودت بدی کرده - چه خدمتها که من باین رفقای سر تا پا ننگ کردم چه پولها که برایشان خرج کردم چه فداکاریها که نمودم نتیجه اش اینست تا توانی بدوستی دوستی بهرطور که تصور کنی برسم گردش بعنوان قمار ناز شست و انعام پول مرا گرفتند حالا که دارائی من منحصر بجزئی حقوق اداری شده دیگر مرا نمیشناسند سهل است دست از سر من برنمیدارند هر روز بشکلی اسباب زحمت و غصه و خیال مرا فراهم میکنند - پول بجهنم از بس بمن مشروب دادند مزاج مرا غلیل کردند - بکلی ناخوش شده ام - هیچ فکر و حواس خود را نمی فهمم - مثل اینکه چیزی گم کرده ام - (در ضمن حرف زدن غالباً سرفه میکند) آخ گلویم پاره شد از بس سرفه کردم سینه ام بکلی خراب شده میترسم باز مثل پار سال ناخوش شوم دیگر پرستاریهم ندارم که بدوا و غذای من برسد